

## آمریکا و استراتژی صلح سازی در افغانستان؛ از نئومحافظه کاری تا نئوهمیتونیسم

سمیه حمیدی<sup>۱</sup>، احسان مزدخواه<sup>۲</sup>، پیمان زنگنه<sup>۳</sup>

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۴/۲۰

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۲/۱۰

**چکیده:** حادثه تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ باعث دگرگونی بنیادین در عرصه سیاست خارجی آمریکا شد. در علت‌سنجی این پدیده، دولتمردان آمریکایی عدم دموکراسی و صلح‌سازی پایدار در جوامع فرومانده را به‌عنوان پیشران خشونت‌طلبی و حرکت‌های تروریستی می‌دانستند. پرسش اصلی پژوهش حاضر این است که استراتژی‌های صلح‌سازی آمریکا از دوران جرج بوش (پسر) تا دوران نئوهمیتونیسم به رهبری جو بایدن، در افغانستان چگونه می‌باشد؟ فرضیه پژوهش به این نکته اشاره دارد که کنشگری آمریکا در افغانستان به‌منظور صلح‌سازی ریشه در تأمین منافع فرامنطقه‌ای و اجرای جهانی‌سازی آمریکایی است. اساساً توجه به مسئله و رهیافت صلح‌سازی در افغانستان در دستگاه اداری - اعمالی ایالات‌متحده آمریکا به‌منظور ایجاد یک کشور پایدار در صلح به حاشیه رفته است، سیاستی که به‌نوعی برای صلح‌سازی، جریان‌ات داخلی در افغانستان را از مناسبات دورنگه داشته است و توجهی به ساخت و ساحت داخلی افغانستان ندارد؛ به‌همین دلیل پروسه صلح‌سازی پایدار موفق نبوده و منجر به نتایج مثبت نشده است. روش پژوهش توصیفی-تحلیلی با تکیه بر مفهوم صلح‌سازی است. دستاورد پژوهش نشان می‌دهد، نقطه مشترک استراتژی‌های صلح‌سازی آمریکا در افغانستان از دوران نئومحافظه‌کاری (بوش پسر) تا دوران نئوهمیتونیسم (بایدن) علی‌رغم تثبیت ثبات در این کشور در محور تأمین منافع فرامنطقه‌ای آمریکا و مقابله‌ی استراتژیک با رقبایی چون، چین و روسیه بوده است.

**واژگان اصلی:** صلح‌سازی، نئومحافظه کاری، نئوهمیتونیسم، ایالات‌متحده آمریکا، افغانستان.

## مقدمه

به قدرت رسیدن نئومحافظه‌کاران در دستگاه حاکمیتی ایالات متحده آمریکا و به تبع آن حادثه تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ سرمنشأ تحولات و معادلات سیاسی و جهانی عظیمی بود. تبعات و اثر شگرفی که این حادثه در حیطه سیاست خارجی آمریکا گذاشت، منجر به تغییر پارادایمی در اصول تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی دستگاه سیاست خارجی آمریکا شد. به واسطه این رویداد عظیم، مفاهیمی مثل امنیت، جنگ با تروریسم، نجات جهان از شر و ناامنی، اشاعه ارزش‌های آمریکایی، صلح‌سازی و دموکراتیک‌سازی جوامع فرومانده در کانون گفتمانی سیاست خارجی آمریکا بازتولید و بازاندیشی شدند. به موجب حادثه تروریستی یازده سپتامبر حاکمیت آمریکا به این نتیجه رسید که افغانستان مأوای تروریست‌های بین‌المللی است و دلیلی متقن برای مداخله در امور افغانستان پیدا کردند. بر همین اساس افغانستان به عنوان خط مقدم «مبارزه با تروریسم» تبدیل شد. در طول دو دهه‌ی گذشته رهبران ایالات متحده نسبت به مسئله‌ی افغانستان نگرش‌های درون‌محورانه نگاه داشتند؛ یعنی باور به اصلاح‌سازی افغانستان مطابق با رهیافت‌ها، اصول، مبانی و ایدئال‌های آمریکایی. در علت‌سنجی پدیده‌ی تروریست، دولت‌های حاکم بر سیاست خارجی ایالات متحده از سال ۲۰۰۱ تا دوران بایدن، نبود ساختارهای دموکراتیک، عدم وجود روندهای صلح‌آمیز، ساختار متشتت فرقه‌ای را مؤثر می‌دانستند. این دولت‌ها در اصول کلان سیاست خارجی خود در مسائل فرامنطقه‌ای مانند افغانستان صلح‌سازی دموکراتیک به روش آمریکایی را مدنظر گرفته بودند و هرکدام مطابق با مفصل‌بندی‌های گفتمانی خود نسبت به روند صلح‌سازی در افغانستان اقدام می‌کردند. در دوران نئومحافظه‌کاری جرج بوش (پسر)، صلح‌سازی از طریق رویکرد اجباری پیگیری می‌شد. در دوران باراک اوباما توجه به سیاست خارجی وی مبتنی بر محور آسیایی حضور آمریکا در مناسبات و تعاملات داخلی افغانستان، و سیاست وی در جهت توانمندسازی‌های داخلی در جهت صلح‌سازی دموکراتیک قرار گرفت. در دوران ترامپ نگاه آمریکا به مسئله افغانستان تا حدودی تغییر جهت یافت. او با توجه به دیدگاه‌های اقتصادمحورانه حضور ایالات متحده را در افغانستان به ضرر منافع امنیتی-اقتصادی آمریکا می‌دانست و درصدد بود با داخلی‌سازی فرآیند تثبیت صلح و دخالت کشورهای چویند در روند صلح‌سازی افغانستان اصول سیاست خارجی فرامنطقه‌ای خود را پیگیری نماید. سیاست خارجی رئیس‌جمهور جدید آمریکا، جو بایدن، اساساً بر محور حل یک بحران جدی پایه‌ریزی خواهد شد و در این

دوران افغانستان بر محور یک سیاست خارجی هوشمندانه و مشروط بر وضعیت خواهد بود. بر این مبنا پرسش اصلی این است استراتژی صلح‌سازی آمریکا از سال ۲۰۰۱ به رهبری نئوکان‌ها تا دوران رهبری بایدن موسوم به دوران نئوهیلتونیسیم چگونه بوده است؟ در پاسخ به سؤال یادشده، فرضیه‌ی موردنظر بر این مبنا قرار دارد: سیاست صلح‌سازی ایالات‌متحده در قبال افغانستان در حداثی سال‌های ۲۰۰۱ تا دوران جدید به رهبری بایدن از حضور حداکثری به عقب‌نشینی راهبردی گذار استراتژیکی پیدا کرده است. در این پژوهش مطالعه تطبیقی سیاست‌های دولت‌های آمریکا پس از یازده سپتامبر در افغانستان بر محور صلح‌سازی و با بهره‌مندی از نظریه صلح دموکراتیک/ صلح‌سازی بررسی خواهد شد.

### ۱. پیشینه پژوهش

در باب پیشینه پژوهش، در میان آثار داخلی کتاب سیاست خارجی آمریکا در عصر جدید (گوهری مقدم، ۱۳۹۹)، نکات قابل توجهی در مورد رهیافت‌ها، نگرش‌ها و اصول سیاست خارجی آمریکا با تأکید بر دوران بوش تا دوران دونالد ترامپ به عطف به منافع منطقه‌ای و فرا منطقه‌ای ارائه می‌دهد. در کتاب سیاست خارجی آمریکا در عصر گذار؛ سیاست‌گذاری خارجی و الگوهای رفتاری (سیمبر و هدایتی شهیدانی، ۱۳۹۹)، به اصول کلی سیاست خارجی آمریکا با توجه به منابع هویتی و اسناد امنیتی و نوع رفتاری روسای جمهور آمریکا، بازتولید یک نظم جهانی - آمریکایی در جهت اشاعه‌المان‌های فرهنگی می‌پردازد. در مقاله‌ی «آمریکا و چالش افغانستان، از نبرد حداقلی به سوی واقع‌گرایی اصولی» (۲۰۰۱ تا ۲۰۱۹) (کیوان حسینی و حبیب زاده، ۱۳۹۹) نگارندگان ضمن تأکید بر حادثه یازده سپتامبر، شرایط پیچیده‌ای برای افغانستان در نظر می‌گیرند؛ شرایطی که در سیاست‌گذاری‌های فرا منطقه‌ای آمریکا از دولت بوش تا ترامپ برای حل و فصل بحران و منازعه‌ی افغانستان بیان می‌دارند. معشوری و دیگران (۱۳۹۹) در مقاله‌ی با عنوان «الگوی الهامی بوش و ترامپ در ملت‌سازی و ترویج دموکراسی» ضمن تبیین مدل‌های سیاست‌گذاری دولت نئوکان به رهبری بوش پسر و دولت ترامپ در غالب الگوی نئوجکسون در باب پروسه ملت‌سازی و ترویج دموکراسی بیان می‌کنند که الگوی دولت بوش اساساً بر محور ملت‌سازی و دموکراسی با عطف به مداخله‌گرایی و الگوهای قهری بوده است و الگوی دولت ترامپ اشاعه رویکرد اقتصادی

نویسنده برای ترویج چهره جدید دموکراسی مدنظر بوده است.

میان پژوهش‌های خارجی هم می‌توان به مقاله در مورد استراتژی ترامپ در افغانستان با توجه به قدرت‌های نوظهوری چون هند اشاره کرده است و بیان می‌دارد به دنبال حفظ منافع آمریکا در افغانستان در پرتو اتحادهای گزینشی می‌باشد. همچنین در مقاله جریان صلح‌سازی در افغانستان، نگارنده اذعان می‌کند که بازیگران متعددی در جریان صلح‌سازی در افغانستان شرکت دارند مانند ایالات متحده که همواره در پرتو این مسئله به دنبال تأمین اهداف فرا منطقه‌ای خود در شرق آسیا می‌باشد.

## ۲. رویکرد نظری «صلح‌سازی»

### ۲-۱) صلح‌سازی

در سال ۱۹۷۶ جان گالتونگ، با اشاره به این‌که صلح‌سازی دارای ساختاری متفاوت با حفظ و ایجاد صلح است تأکید کرد که اساساً باید مکانیسمی طراحی شود که ریشه‌های تنش، تعارض و درگیری پیش‌بینی شود و مواقعی که وضعیت به سمت تعارض و درگیری پیش می‌رود، راهکارهایی برای پرهیز از آن به وجود آید. بر این اساس صلح‌سازی تلاش برای ایجاد یک شرایط پایدار از طریق ریشه‌یابی و علیت‌سنجی متغیرهای تنش‌آفرین است و اساساً باید ظرفیت‌های بومی برای مدیریت تنش‌ها و منازعات ایجاد گردد. هدف صلح‌سازی به باور جان گالتونگ ایجاد و برقراری صلح مثبت است که جامعه را از اشکال خشونت ساختاری دور گرداند. پائول لدریچ در بیان صلح‌سازی می‌گوید: صلح‌سازی یعنی صلح‌سازی پایدار و اساساً مفهومی است که فراتر از بازسازی می‌رود و هدف‌گذار از تنش به همگرایی می‌باشد. زمانی که منازعات از درگیری‌های خشونت‌آمیز به حل و فصل تنش از طریق رویکردهای انسان‌دوستانه تغییر یابد، صلح‌سازی پایدار رخ می‌دهد. بر این اساس صلح‌سازی یک برساخته‌ی اجتماعی تلقی می‌شود (Lederach, 1997: 39). اساساً صلح‌سازی یک تلاش مثبت و انسانی برای ایجاد یک پُل ارتباطی بین ملت‌ها و گروه‌های متخاصم است که هدف آن تقویت درک ارتباطات اجتماعی-سیاسی و از بین بردن مؤلفه‌های تنش‌آفرین و منازعه‌آفرین است.

صلح سازی را می توان به عنوان یک مکمل برای دستیابی پیشگیرانه، فرآیندهای ایجاد صلح، حل تعارض و به عبارتی حفظ صلح درک و معنا کرد. صلح سازی داری سه محور مهم در زمینه افزایش تقویت پذیریها است که شامل: (۱) بُعد امنیتی، (۲) بُعد حکومتی و سیاسی، (۳) بُعد اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی. صلح سازی فرآیندی مکمل در حفظ صلح است، درحالی که حفظ صلح حضور نیروهای آماده در تلاش برای کنترل و جلوگیری از خشونت را در برمی گیرد. صلح سازی شامل طرح های اجتماعی- فرهنگی و ساختاری است که می تواند به بازسازی کمک نماید. بنا بر گفته ی پائول کالیرو آنک هافلر حدود نیمی از درگیری ها و منازعات پس از انجام توافق نامه ها و پیمان نامه های صلح درمی گیرد که این امر نشان دهنده ی عدم وجود یک کاتالیزور الزام آور در دستیابی به یک صلح ماندگار و پایدار است. اساساً یکی از متغیرهای مهم در فرآیند صلح سازی در جوامع توجه به زمان صلح سازی می باشد. هدف از زمان صلح یعنی توانمندسازی افراد و جوامع به منظور مقاومت و کنشگری فعال آنان در برابر درگیری ها و منازعات که می تواند عملکرد مثبتی از آنان ایجاد نماید و به بیان دیگر منجر به ظرفیت سازی نهادی در جهت همگرایی اجتماعی می شود (شهرام نیا و نظیفی نائینی، ۱۳۹۲: ۱۵۳-۱۴۸). یکی از نکات مهم در نظریه صلح سازی وجود سطحی از منازعات می باشد. در این خصوص نظریه صلح سازی به منظور حل و فصل تعارضات و تنش ها برای برطرف نمودن منازعه میان گروه ها درگیر و رفع بی ثباتی ها می تواند کارساز باشد. صلح سازی به شرایطی اساساً اطلاق می شود که در آن ساختارهای اجتماعی درگیر در منازعه به سمت حل و فصل اختلافات قدم بردارند و به واسطه صلح سازی، امنیت سازی هم صورت پذیرد (Henderson, 2005: 4). در خصوص موانع صلح سازی پایدار هم باید بیان نمود که عواملی موجود می باشند که فرآیند ساخت صلح را با خلأ و مانع روبه رو می سازند که شامل: (۱) بازتولید خشونت ها و منازعات در غالب های جدید امنیت زدایی، (۲) رویکردهای تحکمی و سلطه جویانه از بالا به پایین، (۳) عدم توجه به ساخت و ساحت درونی، (۴) عدم مشارکت جامعه در فرآیندها و روندهای صلح سازی از موانع جدی در صلح سازی پایدار و باثبات می باشد اساساً تعارض و منازعه از منابع گسترده ای ناشی می شود؛ مانند: عدم کنترل عادلانه در منابع، گرایش های سیاسی و عدم تعادل سیستمی.

فعالیت‌های صلح‌سازی پایدار به‌گونه‌ای می‌باشد که ضمن ساختار سازی‌های انسجام‌یافته، بتواند به بهبود اجتماعی و آشتی‌پذیری سیاسی میان گروه‌ها و قومیت‌ها بپردازد. به بیان دیگر صلح‌سازی باید به افزایش هم‌افزایی اجتماعی- فرهنگی، سیاسی- اقتصادی، امنیت سازی و ثبات منجر شود و نظم مطلوب را به وجود آورد. هدف بنیادین صلح‌سازی تغییر درگیری‌ها به روش سازنده برای ایجاد محیط پایدار اجتماعی است (Reychler, 2001: 12). فرآیند صلح‌سازی اساساً باید توسط نخبگان حکومتی جوامع، متناسب با ساخت درونی آنان بازتعریف و بازتولید شود تا بتواند بسترهای صلح‌سازی پایدار و همچنین هم‌افزایی اجتماعی را فراهم آورد. از مؤلفه‌های صلح‌سازی پایدار می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱) شناسایی موقعیت‌های تنش‌زا و منازعه خیز؛

۲) جلوگیری از تنش‌آفرینی‌ها با عطف به روندهای داخلی؛

۳) بازسازی‌های نهادی کارآمد؛

۴) سیستم سازی‌های دموکراتیک؛

۵) دموکراتیک سازی روندهای اقتصادی.

ریچلر با پیوند بین صلح دموکراتیک و نظریه صلح‌سازی، بیان می‌دارد که هر دو نظریه هدف مشترک و مسیری مشترک دارند که نتیجه آنان در درازمدت برقراری ثبات و روندهای دموکراتیک است. یکی دیگر از مسائل مهم در ارتباط با صلح‌سازی پایدار، مصالحه/ اصلاح سازی‌های درون جوامع است که به‌موجب آن احزاب با یکدیگر در یک فرآیند مصالحه و آشتی قرار می‌گیرند و روندهای تنش‌آفرین گذشته بهبود پیدا می‌کند و عملاً جامعه به سمت صلح حرکت می‌کند، آشتی اجتماعی میان گروه‌ها و قومیت‌ها فضایی مسالمت‌آمیز را موجب می‌شود و به‌واسطه آن توانایی دولت‌ها برای مدیریت افزایش پیدا می‌کند. نقش پروسه صلح‌سازی در کاهش سطح منازعات از منظر صلح‌سازی پایدار اساساً در چارچوب تغییر منازعه<sup>۱</sup> می‌باشد. پل لدریچ بیان می‌دارد که صلح‌سازی یک فرآیند چندبُعدی می‌باشد که متعهد به ایجادسازی شرایط سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، حقوقی و... در جهت ارتقای صلح و گذار از منازعه است. به عبارت دیگر فرآیند صلح‌سازی اساساً به معنای تغییرات ساختاری به‌منظور تغییرات کارکردی صورت می‌پذیرد تا به‌نوعی منجر به گذار از

<sup>۱</sup> Conflict Transformation

منازعه شود و بسترساز همگرایی به حساب آید (Paffenholz, 2010:50). یکی از فرآیندهای بسیار مهم در باب مسئله صلح سازی در لایه اول آن مدیریت منازعه است. در این رهیافت پایان دادن به درگیری ها از طریق مسائل دیپلماتیک مدنظر قرار می گیرد. به بیان دیگر، این نگرش مبتنی بر نتیجه گرایی معنا خواهد یافت. هدف از این پروسه به نوعی کشاندن گروه های متخاصم داخلی پای میز مذاکره و تمرکز اصلی آنان مدیریت کوتاه مدت منازعه است. دومین لایه از تئوری صلح سازی حل و فصل منازعه در جوامع می باشد و هدف از این پروسه به نوعی بازسازی روابط تخریب شده در بین گروه های درگیر در منازعه است. در این روند روابط درون ساختاری نیز می بایستی حل و فصل قرار گیرد. در این فرآیند از صلح سازی، رویکردهای ائتلاف جویانه و همکاری با نهادهای بین المللی مطرح می شود، به طوری که چنین فرآیندی را صلح سازی نهادی هم می توان بیان کرد. مهم ترین هدف این رهیافت، طراحی گفتگوهای داخلی است تا در روند صلح سازی به اجماع بین الاذهانی در جهت رسیدن به تفاهم برسند. سومین لایه پروسه فوق، ایجادسازی گفتمان صلح تکمیلی است. در این لایه که به نوعی معروف به دیپلماسی صلح ساز چندوجهی است دو مسیر برای تثبیت صلح در جوامع درگیر منازعه ایجاد می شود: مسیر اول) نظم سازی مبتنی بر حاکمیت دولت که اساساً توانمندسازی دولت برای برقراری صلح و امنیت مدنظر است و مسیر دوم) ائتلاف جویی با سایر بازیگران و رویکردهای دیپلماتیک برای صلح سازی می باشد (Richmond, 2005: 102). به بیان دیگر، مدل سازی تکمیلی از جمله نمونه های جدید به منظور صلح سازی در مناطق منازعه خیر است که توسط نیروی سومی در جهت پایدارسازی صلح صورت می پذیرد. به طور کلی، لدریچ و گالتونگ صلح سازی پایدار را پروسه ای می دانند که به ایجاد ساختارها، فرآیندها و توانمندسازی اجتماعی منجر شود و در یک بازه ی زمانی قابل حصول به نتیجه باشد. به عبارت دیگر، موفقیت در مسیر صلح سازی مستلزم توجه به سه سطح راهبردی و استراتژیک می باشد:

۱) نهادینه شدن ساختارها، نهادها و پذیرش تفکر صلح ساز در میان رهبران عالی

(سطح ۱)؛

۲) ساخت یابی و تثبیت گفتمان صلح سازی و امنیت زایی در میان رهبران میانه جامعه با

توجه به جوامع پلورالیستی (سطح ۲)؛

۳) تلاش برای تنش‌زدایی در میان رهبران اجتماعی، محلی، گروه‌های قومی (سطح ۳). توازن میان این سه سطح در جوامع برای پیشبرد صلح‌سازی از جمله مسیرهای صلح‌سازی پایدار و گذار از سطح منازعات می‌باشد که به‌نوعی منجر به تغییر سازنده می‌شود (صحرائی، ۱۳۹۴: ۳۶-۳۴). به‌بیان‌دیگر، برای تثبیت صلح به یک محیط سه‌گانه نیاز است که این روند شامل: (۱) محیط مؤثر ارتباطی به‌منظور گفت‌وگو برای صلح، (۲) محیط امنیتی و ارتقادهنده صلح، و (۳) محیط حمایت‌کننده منطقه‌ای و بین‌المللی که ضمن به رسمیت شناختن نظم داخلی صلح‌سازی متناسب با آن صورت می‌گیرد (Kovacs, 2019: 29-33). اساساً صلح‌سازی پایدار ارتباط متقابلی با امنیت‌زایی دارد و به‌نوعی به صلح‌سازی متغیرشناخته خواهد شد. این روند با پایان‌بخشی به نامطلوب‌هایی مانند منازعه و جنگ، مطلوبیت‌های پایدار را جایگزین می‌کند. اساساً فرآیند صلح‌سازی متغیر نیازمند اصلاحات نهادی و ساختن روابط می‌باشد، روندی که بتواند متناسب با بسترهای هویتی - فرهنگی هماهنگی را حاکم گرداند و به بیان دیگر شامل دو مؤلفه‌ی مهم یعنی زمینه‌مندی و توانمندسازی باشد. به‌طورکلی، این دو مؤلفه اکولوژی سیاسی - اجتماعی جوامع درگیر را به سمت صلح و نظم مبتنی بر دولت پیش می‌برد. اساساً پذیرش حکمرانی عرفی که به‌نوعی از الزامات صلح‌سازی موفق که مبتنی بر واقعیات اجتماعی کشور هدف می‌باشد از جمله مسائل مهم در روند صلح‌سازی است. به‌عبارت‌دیگر، بازیگران قدرتمند بین‌المللی لازم است که منظور صلح‌سازی در ژئوپلیتیک‌های خطر مانند آنچه آمریکا در افغانستان صورت می‌دهد به شناسایی مکانیسم حکمرانی هیبریدی بپردازند. مسئله‌ای که ریشه‌ای آن در آشنایی بانظم حکمرانی کشور هدف دارد تا اساساً پروژه صلح‌سازی با موفقیت همراه شود. به‌نوعی توجه به چنین مسئله‌ای فرصت‌یابی برای توسعه و عدم منازعات چندوجهی عمیق در جوامع به وجود می‌آورد.

### ۳. آمریکا و مسئله صلح‌سازی در افغانستان پس از سال ۲۰۰۱

روی کار آمدن نومحافظه‌کاران در دستگاه سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا و به‌تبع آن حادثه ۱۱ سپتامبر، سرمنشأ تحولات و معادلات سیاسی و جهانی عظیم بود. تبعات و اثرات شگرفی که این حادثه در حیطه سیاست خارجی آمریکا گذاشت، منجر به تغییر پارادایمی در تصمیم‌گیری‌های خارجی آنان شد و همچنین مفاهیمی مثل امنیت، قدرت، جنگ با تروریسم، اشاعه ارزش‌های آمریکایی و... در کانون گفتمانی سیاست خارجی آمریکا بازتولید و بازاندیشی شد (گوهری مقدم، ۱۳۹۹: ۱۵۷). به‌واسطه این حادثه استفاده هم‌زمان از قدرت نرم‌افزارانه در کنار



قدرت سخت افزارانه توسط دولت نئومحافظه کاران آمریکا به رهبری جرج بوش (پسر) در تصمیم سازی و تصمیم گیری دستگاه سیاست خارجی آمریکا مفصل بندی شد و به همین دلیل بود که دموکراتیک سازی تحمیلی و صلح سازی خارج از چارچوب های داخلی به عنوان رویکرد و غایت نهایی ایلات متحده در این دوران قرار گرفت. از سال ۲۰۰۱ به بعد ادبیات سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا دچار تغییر پارادایمی شد؛ به طوری که بازدارندگی استراتژیک به موازات رهیافت سیاست از منظر قدرت در تدوین یک نظم بین المللی جدید مورد استفاده آمریکا قرار گرفت و از آن به عنوان رویکرد نوین در غالب هژمونی خیرخواهانه رونمایی کرد.

### ۳.۱. بوش و ایده صلح سازی نئومحافظه کارانه در افغانستان

پس از حملات یازده سپتامبر، آموزه سیاسی بوش بر مبنای چارچوب تفکری نئومحافظه کارانه پیرامون سه ایده شکل گرفته بود: ۱) این که هژمونی آمریکا در سطح جهان باید حفظ گردد، ۲) ایالات متحده باید از طریق اقدامات پیشگیرانه در حفظ امنیت ملی و بین المللی تلاش کند، و ۳) اقدامات یکجانبه گرایانه آمریکا در غالب های صدور دموکراسی آمریکایی و صلح سازی تئوریزه شده بود. بسیاری از محققان، صلح سازی لیبرال در پرتو یکجانبه گرایی تهاجمی و گسترش دموکراسی در افغانستان پس از یازده سپتامبر ۲۰۰۱ را رد کردند، چون اساساً ترویج صلح سازی و شناسایی موقعیت های تنش زا مطابق با نظریه صلح سازی با رویکردهای تهاجمی همخوانی نداشت. رولند پاریس و ادوارد نیومن<sup>۱</sup> ادعا کردند که مداخله آمریکا به عنوان یک رهبر صلح طلب و دموکراسی خواه در افغانستان به عنوان یک مداخله بشردوستانه و صلح سازی پایدار در این کشور معنا پیدا می کند و عملاً رویکرد آنان فارغ از صلح سازی در افغانستان است و جنبه ی استعمار مآبانه پیدا کرده بود (Newman, 2009: 33).

اصلاح سازی نهادی - ساختاری در افغانستان در دوران حاکمیت نئومحافظه کاران به سبک های لیبرالیستی در جامعه سنتی افغانستان منجر به تشدید سطح خشونت ها و بحران هایی در زمینه مشروعیت شده بود و نتوانسته بود یکی از مؤلفه های مهم تئوری صلح سازی مبنی بر جلوگیری از تنش آفرینی با عطف به روندهای داخلی ایجاد نماید. افزایش اعتراضات روستایی در افغانستان در این سال ها نشان دهنده ی ناکام ماندن سیاست های صلح سازی عدم درست

شناسایی بسترهای تنش آمیز در افغانستان می‌باشد. استراتژی صلح‌سازی آمریکا در دوران نئومحافظه‌کاران در قبال مسئله افغانستان بر دو محور و شاخص استوار شده بود: ۱) شاخص‌ها و رویکردهای نظری که شامل: الف) رسیدن به جایگاه هژمونیک در نظام بین‌الملل، ب) تثبیت جایگاه هژمونی آمریکا و کنشگری متناسب با وزن بین‌المللی، ج) القای این مفهوم که قدرت برتر و هژمون نظام بین‌الملل به‌طور عقلانی از قدرت تهاجمی‌تر بیشتری نسبت به سایرین برخوردار است. ۲) شاخص‌ها و رویکردهای عملی که شامل: الف) مبارزه با تروریست و تدوین استراتژی ضد شورش در مقابله با ناامنی‌های فزاینده، ب) مقابله با دولت‌ها و کشورهای فرومانده و یاغی، ج) جلوگیری از دستیابی دولت‌های مسئولیت‌ناپذیر و کم‌خرد به سلاح‌های کشتار جمعی، د) تقویت ثبات منطقه‌ای، و) دموکراسی گسترده/امنیت‌سازی فراگیر.

در استراتژی تدوین‌شده دولت نئومحافظه‌کاران، دوران اول زمامداری او گستره‌ی امنیتی در قبال افغانستان بیش از گستره‌ی اجتماعی بوده است یعنی بوش در دوران اول درصدد بود با افزایش امنیت‌سازی‌ها و مداخلات نظامی به‌طور قاطع با تروریست‌ها مقابله نماید و در دوره دوم با قابلیت‌های بیشتری در عملیاتی‌سازی اهداف، دموکراسی‌گستری و صلح‌سازی موفق‌تری در این کشور دنبال نماید. در استراتژی‌های کلان سیاست‌گذاری ایالات‌متحده در ارتباط با سیاست خارجی خود در عصر پساجنگ سرد، این کشور در تلاش بوده تا با فرصت‌سازی‌های هوشمندانه زمینه تحقق یک نظم تک‌قطبی به رهبری آمریکا را ایجاد نماید. بدین منظور افغانستان و عراق سکوی پر تاپ آمریکا به سمت اهداف کلان آنان به حساب می‌آمد( کیوان حسینی و حبیب زاده، ۱۳۹۹: ۱۲۷). سیاست خارجی ایالات‌متحده آمریکا در قبال افغانستان اساساً به‌عنوان کاتالیزوری در جهت گسترش اولویت‌های خود در عرصه‌ی سیاست خارجی شناخته و بازنمایی می‌شود. به گفته‌ی راجر هیلسمن، آیزیا ویلسون و راجر جورج این اولویت به‌نوعی برای تقویت قدرت قهرآمیز ایالات‌متحده مفصل‌بندی شده‌اند. این اندیشمندان، سیاست خارجی آمریکای پسا ۱۱ سپتامبر را محافظه‌کار، تهاجمی، و قدرت‌محور توصیف می‌کنند. آنان استدلال می‌کنند که به‌واسطه حادته ۱۱ سپتامبر سیاست خارجی آمریکا با میلیتاریسم پیوند خورد است و مهارت جدیدی برای مداخله‌گرایی پیدا کرده است (Tindall, 2010: 203). به‌طور کلی استراتژی جنگ علیه تروریسم در دوران حاکمیت نئومحافظه‌کاران در دستگاه سیاست خارجی آمریکا از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۸ میلادی و با عطف

به حادثه ۱۱ سپتامبر سیاستی بود که در قبال افغانستان طرح‌بندی شده بود. در این استراتژی یعنی ایالات متحده در مرحله‌ی اول برای صلح‌سازی پایدار و گسترش دموکراسی در افغانستان، نیروهای تروریستی را به‌طور کامل نابود خواهد کرد و بعدازاین مرحله به امنیت‌سازی، صلح‌سازی و دموکراسی گسترده خواهد پرداخت. به‌نوعی این استراتژی صلح‌سازی تحمیلی بر پایه قدرت و بدون توجه به ساخت داخلی جامعه هدف معنا پیدا کرده بود. هدف ایالات متحده در زمان بوش از حمله به افغانستان، شکست گروه تروریستی طالبان و القاعده و همچنین جلوگیری از ظهور گروه‌های طرفدار آن‌ها با اعمال فشار و تحریم بر کشورهای که این گروه‌ها را سامان‌دهی، آموزش و برنامه‌ریزی می‌کنند بود (Dobbins, 2008: 90-103). گفتمان صلح‌سازی دولت بوش در قبال افغانستان در دستگاه روایت‌ساز سیاست خارجی وی به‌عنوان عقلانیت راهبردی واقع‌شده بود؛ به‌طوری‌که، دموکراسی‌سازی، دولت - ملت‌سازی لیبرالی در گفتمان مداخله‌گرایی انسان دوستانه قرار گرفته بود. اساساً نوع سیاست اتخاذی دولت بوش به‌منظور صلح‌سازی در افغانستان در چارچوب روایت واقع‌گرایی تهاجمی قابل بسط می‌باشد به این معنا که قدرت بیشتر امنیت حداکثری را به وجود می‌آورد و به نوعی جنگ امنیت‌ساز می‌تواند ضامن بقای صلح در ژئوپلیتیک خطر / منازعه باشد. به‌عبارت‌دیگر، نوع صلح‌سازی بوش (پسر) در افغانستان صلح‌سازی بر محور گفتمان جایگزین است. در این گفتمان اساساً صلح از الزامات لیبرالیسم به‌حساب می‌آید و به‌نوعی گفتمان صلح‌سازی خود ارجاع خواهد بود. به این معنا که صلح‌سازی مختص فرهنگ غربی است، فرهنگی که می‌تواند بسترهای خشونت و اختلال‌های هنجاری را از بین ببرد و با تعامل و مشارکت، دموکراسی گسترده، دولت - ملت‌سازی لیبرال را ایجاد گرداند.

### ۳-۱-۱. توافق‌نامه بُن و صلح‌سازی در افغانستان

در نوامبر سال ۲۰۰۱ در آلمان کنفرانس بُن به‌منظور تحولات افغانستان تشکیل شد و توافق‌نامه بُن به امضا رسید. بنیان‌گذاران توافق‌نامه بُن در این کنفرانس از زوایای متعدد بحران در افغانستان را تحلیل و تبیین نمودند. در این اجلاس سه محور کلیدی برای بازگشت ثبات به افغانستان مطرح شد: ۱) دولت‌سازی، ۲) امنیت‌سازی و ۳) بازسازی. در بُعد امنیت‌سازی در افغانستان بر محورهای: ۱) محو طالبان و القاعده، ۲) ایجاد ارتش ملی، ۳) خلع سلاح‌های شبه‌نظامیان، ۴) وادار کردن کشورهای دیگر به عدم دخالت در افغانستان و حمایت از

گروه‌های قومی (Dietrich, 2015: 21-31). از اهداف بنیادین دولت بوش در افغانستان به منظور برقراری صلح ایجاد یک ارتش ملی قوی بوده است. از مأموریت‌های ارتش ملی افغانستان می‌توان به: ۱) تأمین امنیت کشور و حمایت از روندهای سیاسی تصریح شده در قانون اساسی، ۲) اعمال برنامه صلح و بازگرداندن جنگجویان به اجتماع، ۳) جایگزینی همه نیروهای شبه‌نظامی و سازمان‌یافته در کشور، ۴) مبارزه با شورشیان و تروریست‌ها، ۵) همکاری با نیروهای ائتلاف و نیروهای بین‌المللی به منظور آموزش و توانمندسازی در مقابله با نیروهای گریز از مرکز. به‌طور کلی می‌توان اذعان نمود که توافق‌نامه بُن محتوایی جدید از مداخله سیاسی ایالات متحده در افغانستان بود. دیپلمات‌های آمریکایی و دیگر متحدان آنان با تأکید بر موضوع امنیت‌سازی و صلح‌سازی پایدار و همچنین دولت‌سازی در تلاش بودند تا به نتایج دلخواه خود از دریاچه مذاکره با گروه‌های داخلی در افغانستان برسند. برنامه‌های دولت بوش در قبال افغانستان ثابت کرده بود که نمی‌توانست منجر به برقراری یک صلح پایدار در افغانستان شود چون بسیاری از گروه‌های افغان در جریان مذاکرات تحت شدیدترین کنترل‌های حاکمیتی آمریکا بودند و از سویی دیگر مذاکرات مربوط به توافق‌نامه بُن مذاکرات فراگیر و شمول‌گرا نبود؛ چون نمایندگان اکثریت طبقات قومی، نژادی و مذهبی در آن را شرکت نداشتند و اساساً کنترل تسلیحاتی شبه‌نظامیان در بستر زیرمنطقه‌ای شکل نگرفت و صرفاً انتخاب‌های گزینشی و طرف‌های اصلی منازعه و درگیری اجازه شرکت در آن داشتند. بدین دلیل، فرآیند صلح‌سازی نتوانست منجر به امنیت‌سازی پایدار در افغانستان شود که عوامل آن به شرح زیر بیان می‌شود: ۱) ناهمگونی (عدم انسجام) بین مدل حکمرانی لیبرال با وضعیت جامعه افغانستان، ۲) فقدان یک حوزه‌ی عمومی قدرتمند و پایدار در افغانستان، ۳) تمرکز بر مفاهیم و مؤلفه‌های امنیتی، ۴) عدم مشارکت شمول‌گرا در فرآیند صلح‌سازی، ۵) عدم پیشرفت در استراتژی اصلاح‌سازی امنیتی<sup>۱</sup> و خلع سلاح، خارج نمودن شبه‌نظامیان از وضعیت جنگی و ادغام در جامعه (چگنی‌زاده و صحرائی، ۱۳۹۴: ۸۷-۸۱). باید بیان نمود که استراتژی صلح‌سازی و امنیت‌سازی دولت بوش (پسر) در افغانستان، صلح‌سازی، ملت‌سازی، شناسایی ظرفیت‌های توسعه، اثرگذاری بر روندهای حکمرانی با ایجاد کردن فضای امنیتی پایدار بیان شده بود. بنابراین استراتژی دولت نئومحافظه‌کار بوش در قبال افغانستان ملت‌سازی

<sup>۱</sup> Security Sector Reform (SSR)

و صلح‌سازی در پی تأمین ثبات و اشاعه توسعه سیاسی (SDP)<sup>۱</sup>، اشاعه توسعه اقتصادی (SDE)<sup>۲</sup>، بسط و اشاعه‌ی دموکراسی آمریکایی (SAD)<sup>۳</sup> در افغانستان بوده است. به بیان دیگر استراتژی دولت بوش و در افغانستان پس از یازده سپتامبر، به «استراتژی S» معروف شده بود، استراتژی که افغانستان را در چارچوب هارتلند ایدئولوژیک قرار می‌داد و صرفاً بر محور تأمین منافع فرمانطقه‌ای آمریکا مفصل‌بندی شده بود.

### ۲-۳. اوپاما و استراتژی صلح‌سازی در افغانستان

اوپاما با این تفکر در کاخ سفید قدم گذاشت که صحبت از کاهش مداخلات نظامی گسترده در خاورمیانه را دستور کار خود قرار داد. به همین دلیل او استفاده از راهبرد موازنه از راه دور و متناسب‌سازی حضور در حوزه منطقه خاورمیانه و آسیای مرکزی را ترسیم نمود. ایالات متحده برای موفقیت در ایفای نقش موازنه کننده از راه دور، درصدد محول کردن مسئولیت و وظیفه تأمین امنیت به متحدان منطقه‌ای خود برآمد (ابراهیمی و ملکی، ۱۳۹۵: ۱۲۷-۱۲۶). دولت اوپاما با تغییر جبهه جنگ و تعارض خود از عراق به افغانستان، روش و تاکتیک خود را هم‌تغییر داد. علت این مسئله آن بود که باوجود طراحی‌های جدید استراتژیک برای افغانستان اما نتیجه آن‌ها در دست‌یابی به منافع حداقلی ناکام بود؛ به گونه‌ای که ژنرال مک کریستال بر مبنای همین ناکامی استراتژی‌ها در این کشور خواستار افزایش نیروهای نظامی به حدود ۴۰۰۰۰ هزار شد. او معتقد بود با افزایش نیروها و سیستم‌سازی دموکراتیک می‌توان در رسیدن به نتایج مثبت و تغییر روش‌ها و استراتژی‌ها به نتایج مثبت در افغانستان رسید. اوپاما نسبت به افغانستان معتقد بود که تهدید بالقوه و واقعی بین‌المللی آمریکا از ناحیه افغانستان می‌باشد (Stephen, 2013: 101). اوپاما در بیان رویکرد اتخاذی خود و نوع استراتژی که در خصوص افغانستان در پیش گرفته بود در سال ۲۰۰۹ بیان کرد، خروج نیروهای ما از افغانستان بستگی به شرایط این کشور دارد. او غیر از رویکرد نظامی، در رهیافتی غیرنظامی بیان داشت که هدف ما در افغانستان بر اساس احترام متقابل و توانمندسازی دولت در افغانستان خواهد بود. اوپاما جنگ افغانستان را همواره یک پروژه‌ای می‌دانست که برای آمریکا دارای ضرورت جدی بود. به بیان دیگر، سیاست صلح‌سازی اوپاما در افغانستان در

1 Spread Development Political (SDP)

2 Spread Development economic (SDE)k'

3 Spread American Democracy (SAD)

چارچوب سیاست خارجی رفتار ساز و گذار به دموکراسی امنیت ساز می باشد. سیاستی که معماری راهبردی و مهندسی ساختار قدرت در افغانستان با عطف بر سیاست توانمندسازی روندهای داخلی این کشور را مورد توجه قرار می داد. به طور کلی استراتژی صلح سازی اواما در افغانستان بر پایه سه محور بود که شامل موارد زیر می باشد:

(۱) بازسازی ثبات سیاسی از طریق توانمندسازی افغانها؛

(۲) افزایش نیروهای نظامی در این کشور به منظور آموزش نیروهای امنیتی - نظامی افغانستان؛

(۳) برنامه ریزی های مناسب برای خروج هوشمندانه از افغانستان.

اواما همواره از جنگ در افغانستان به عنوان «جنگ خوب»<sup>۱</sup> یاد می کرد، این استراتژی به این معنا بود که ایالات متحده در افغانستان ضمن حضور در این کشور به توانمندسازی نیروهای امنیتی بر پایه استراتژی های آموزشی - تربیتی عمل خواهد کرد تا نیروی نظامی - امنیتی افغانستان بتوانند روش های نوین مبارزه با تروریست را فراگیرند و بتوانند به امنیت سازی و به تبع آن صلح سازی بپردازند. تغییر استراتژی دولت آمریکا در زمان باراک اواما در قبال مسئله افغانستان از یک جنگ انتخابی به جنگ ضروری و جنگ خوب نشان دهنده حد اکثر سازی موقعیت و متعاقب آن بیشینه سازی امنیت می باشد. اواما در سال ۲۰۱۴ طی یک سخنرانی بیان نمود: پس از سال ۲۰۱۴ ما از یک افغانستان متحد حمایت خواهیم کرد و هدف آمریکا در افغانستان بر پایه دو مأموریت خواهد بود: (۱) آموزش و کمک نیروهای افغان در جهت بازسازی و صلح سازی و (۲) انجام عملیات های ضد تروریستی برای از بین بردن بقایای القاعده (Obama, 2014: 10). به گفته ی لری گودسون و توماس جانسون هدف بنیادین ایالات متحده در افغانستان در دوران باراک اواما ایجاد یک «دولت پاک» و «حکمرانی مطلوب» در افغانستان بوده است، تا بتواند منافع چهارگانه ی منطقه ای و فرا منطقه ای آمریکا را تأمین نماید این منافع به شرح زیر است:

(۱) جلوگیری از تهدیدات تروریستی که منجر به ضربه زدن منافع فرا منطقه ای آمریکا

می شود و آمریکا باید در خارج از مرزهای سرزمینی خود با آنها مقابله کند؛

(۲) ممانعت از گسترش و دستیابی دولت های منطقه به سلاح های هسته ای؛

(۳) توانمندسازی رژیم ها و دولت های فرومانده مانند افغانستان برای اطمینان بخشی از

<sup>1</sup> Good War

ثبات منطقه‌ای؛

۴) ایجاد یک پایگاه محکم و قوی برای نظارت بر رقبای فرا منطقه‌ای خود مانند: روسیه، ایران و چین.

به باور تیم سیاست خارجی باراک اوباما، ناکارآمدی‌های داخلی، فساد، ناامنی، عدم رفاه و... از مشکلات بسیار مهم جامعه افغانستان است. فساد رابطه‌ای عمیق با دولت افغانستان دارد و ناکارآمدی آنان سبب بسیاری از چالش‌های درونی آنان شده است. به همین دلیل سیاست و استراتژی ما برای افغانستان، بازسازی، توانمندسازی، سیستم‌سازی برای پیشرفت افغانستان خواهد بود. به‌نوعی به استراتژی آمریکا در زمان اوباما نسبت به مسئله افغانستان استراتژی (SGD) که بر پایه ملت‌سازی و صلح‌سازی در افغانستان بود این استراتژی بر سه محور بنا شد که به شرح زیر می‌باشد: ۱) امنیت، ۲) حکمرانی، ۳) توسعه اقتصادی از آنجاکه کشور افغانستان، اساساً کشوری توسعه‌نیافته و فاقد یک حکومت کارآمد است رویکرد استراتژیک ایالات متحده پس از ۲۰۱۴ مبتنی بر ملت‌سازی و دولت‌سازی و افزایش مناسبات صلح‌آمیز تعریف می‌شد. به‌طور کلی، مؤلفه‌های استراتژی اوباما برای صلح‌سازی در افغانستان شامل موارد زیر است: ۱) بازسازی افغانستان در راستای امنیت‌سازی، توانمندسازی اجتماعی با افزایش نیروهای نظامی و غیرنظامی؛ ۲) توسعه نیروی‌های امنیتی افغانستان در ارتباط مبارزه با تروریسم و ناامنی؛ ۳) اعمال فشار بر پاکستان در جهت قطع کردن حمایت خود از پاکستان؛ ۴) مبارزه با فساد و کشت مواد مخدر؛ ۵) توسعه ارتباطات استراتژیک از طریق رسانه‌های الکترونیک.

### ۳-۲-۱) اوباما و استراتژی تاثیرمحور و فرهنگ محور نسبت به افغانستان

استراتژی تاثیرمحوری با شناسایی نتایج یا اهداف موردنظر یک نبرد، ابزارها را از یکدیگر تفکیک می‌کند و سپس ابزارهای جدید را جایگزین می‌کند. با این استراتژی، هدف ایالات متحده توانمندسازی نهادهای داخلی افغانستان برای پیشگیری از بازگشت تروریسم و افراط‌گرایی می‌باشد تا بتواند فرآیندها برقراری صلح پایدار و فراگیر را ایجاد نماید و اساساً تحول در ساختارها و زیرساخت‌ها را دنبال کند. این استراتژی که در دوران اوباما نسبت به افغانستان پیگیری شد شامل، سرعت عمل، چابکی، دانش‌محوری، توانمندسازی، قابلیت‌پذیری، تقویت همکاری‌های بومی در جهت صلح‌سازی فراگیر و شمول‌گرا بود) کیوان حسینی و حبیب زاده، ۱۳۹۹: ۱۳۲-۱۳۰). در رویکردی دیگر اوباما با جهت مشروعیت

بخشی حضور نیروهای امنیتی آمریکا در افغانستان بر ضرورت تغییر فرهنگ عملیاتی نیروهای ISAF در تمرکز کردن به پشتیبانی از مردم تأکید دارد، برنامه‌ای که مبتنی بر امنیت سازی در افغانستان می‌باشد. همچنین شناخت از محیط داخلی از دیگر وجوه این استراتژی فرهنگی است. برنامه دستان افغانستان و پاکستان (ارتباط بین افغانستان و پاکستان) در دوران اوباما برای اجرای بهتر اهداف تعریف شد. مانند آزادی پایدار، آموزش، تربیت، مدیریت نیروها و جایگزینی برنامه نفوذ استراتژیک در این کشور است. در دوران باراک اوباما، تروریسم از مناطق قبیله‌ای و استان‌های سرحد شمالی نزدیک به پاکستان نشئت می‌گرفت، در این چارچوب بود که پاکستان زیر فشار آمریکا در مسئله افغانستان وارد شد. اوباما در دوران زمامداری خود توان امنیتی و نظامی آمریکا را به سمت امنیت سازی در افغانستان و پاکستان گذاشت. هدف ایالات متحده این بود که با کشاندن پاکستان به معادله افغانستان، گسترش دامنه پویایی دشمنان خود را تقویت نماید و با پیوند زدن ساختار اسلام‌آباد و کابل روند همکاری و تعامل بین افغانستان و پاکستان را ایجاد نماید تا بتواند به افزایش ضریب امنیت بین دو کشور پردازد و بستر منطقه‌ای منازعه را به ژئوپلیتیک صلح تغییر جهت دهد. به‌طورکلی، مشی راهبردی آمریکا در قبال افغانستان از یک نقش تقابل‌جویانه به نقش تعامل‌محورانه-مشاور محوری تغییر کرد. اوباما در خصوص مسئله باثبات سازی افغانستان و صلح پایدار در افغانستان از طرح‌هایی مانند: ۱) حمایت از پروژه خط لوله گاز تاپی که شامل کشورهای (ترکمنستان، افغانستان، پاکستان و هند) و ۲) برقراری شبکه مواصلاتی موسوم به شبکه توزیع شمالی به‌منظور رشد و توسعه آسیای مرکزی و افغانستان حمایت می‌کرد (کوهکن و صحابی، ۱۳۹۵: ۱۶۹). به‌طورکلی، نوع سیاست صلح‌سازی اوباما در افغانستان تحکیم کردن دولت وبری در یک نظم قومی - قبیله‌ای بود، سیاستی که به‌نوعی منجر به افزایش تضاد و تنش در جامعه افغانستان می‌شد. به‌عبارت‌دیگر نقطه مشترک سیاست بوش و باراک اوباما در قبال افغانستان تحقق دموکراسی تحمیلی و صلح‌سازی از بالا بود که نتیجه این روند عدم موفقیت تثبیت امنیت و صلح در این کشور بود.



### ۲-۲-۲. ترامپ؛ درونی سازی فرآیند صلح در افغانستان

نوع نگاه ترامپ در قبال افغانستان همواره به معنای غفلت از «تهدید آشکار»<sup>۱</sup> نبود. ترامپ در خصوص مسئله افغانستان عملاً با شتابزدگی و ارائه یک سیاست غیرمسئولانه در خروج نیروها از افغانستان نبود، او می‌دانست این شتابزدگی در عملیاتی سازی مسئله خروج، حضور دوباره تروریست‌های بین‌المللی را در این کشور فراهم می‌آورد. به همین دلیل او کوشید تا در پاسخ به انتقاداتی که رویکرد او را غیرمسئولانه و ضد منافع آمریکا در قبال افغانستان می‌دانستند به اعزام تعدادی از نیروها به این کشور پردازد (Brown, 2017: 11-12). نگرش ترامپ اساساً در مسئله افغانستان این بود که سیاست و راهبردی جدید مبتنی بر فرصت سازی و خلق موقعیت نسبت به افغانستان ایجاد نماید سیاستی که می‌توانست مطابق تئوری صلح‌سازی در شناسایی محیط تنش مؤثر باشد. به بیان دیگر سیاست ترامپ در قبال مسئله افغانستان، «سیاست خلق موقعیت»<sup>۲</sup> بود. این راهبرد به این معنا بود که قدرت تصمیم‌گیری و قدرت کنشگری آمریکا در افغانستان بر پایه فرصت‌سازی‌های راهبردی و سیاست فشار حداکثری بر طالبان افزایش پیدا کند و منافع امنیتی- اقتصادی و سیاسی آمریکا فراتر از «مبارزه با تروریست» در افغانستان باشد که بتواند از گسترش بی‌ثباتی‌ها در جنوب آسیا جلوگیری نماید.

### ۳-۳-۳. ترامپ و چرخش در سیاست خارجی

باروی کار آمدن دونالد ترامپ در سال ۲۰۱۶، مفروضات موجود در سیاست خارجی آمریکا به‌نوعی دچار چرخش‌های بسط محورانه در اصول، مبانی و رویکردها گردید. نوع نگاه او چه در عرصه سیاست داخلی و سیاست خارجی آمیزه‌ای از تفکرات اقتصادی و سود-زیان محورانه بود. بر همین اساس او در انتخاب‌های سیاست خارجی خود بر مبنای گزینشی و این‌که کدام مناطق و کشور برای ایالات متحده دارای منفعت اقتصادی هستند، پیش می‌رفت. در این نوع از رهیافت سیاست خارجی با توجه به اینکه توزیع قدرت در عرصه نظام بین‌الملل اتفاق افتاده است و قدرت‌های نوظهوری مانند چین، هند، ژاپن و اتحادیه اروپا شکل گرفتند، منافع مادی آمریکا در حال خطر و آسیب‌پذیری است. به همین دلیل لازمه

<sup>1</sup> Obvious Threat

<sup>2</sup> Create Conditions Policy

کنشگری در این نظم بین‌المللی ایجاب می‌کند تا کنشگری اقتصادی بر پایه انتخاب‌های گزینشی را برگزیند. این نوع خوانش و قرائت از سیاست خارجی در کنشگری ایالات متحده در عرصه سیاست خارجی نسبت به کشورهایمانند افغانستان از سال ۲۰۱۶ تا ۲۰۲۰ قابل مشاهده می‌باشد. ترامپ اساساً درصدد بود با تکیه بر رهیافت موقعیت پایه و دخالت قدرت نوظهوری چون هند، در مناسبات داخلی افغانستان ضمن تحکیم و تضمین امنیت در این کشور و بالا بردن ضریب امنیتی آمریکا در منطقه، بر قدرت کنشگری اقتصادی خود بیفزاید و زمینه نفوذ خود را در منطقه جنوب آسیا تحکیم ببخشد و بستر صلح بر مبنای قدرت را عملیاتی سازی نماید. گروه سیاست خارجی ترامپ عقیده داشت با درونی سازی فرآیندهای صلح در افغانستان و وادار کردن طالبان به میز مذاکره می‌تواند صلح پایدار و امنیت سازی فراگیر را به افغانستان بازگرداند. در دوران ترامپ اساساً دیپلماسی بر پایه قدرت و زور پررنگ شده بود (John, 2019: 80-85). به‌طورکلی الگوی سیاست خارجی ترامپ در افغانستان به‌نوعی شبیه به دوران جرج بوش (پسر) بود دورانی که استفاده از یک دیپلماسی تهاجمی در سیاست خارجی به‌عنوان یک ابزار درآمده بود.

در تاریخ ۲۱ اوت ۲۰۱۷ ترامپ سیاست کلی خود را به نام سیاست خارجی بر محور جنوب شرق آسیا مطرح کرد. این سیاست به‌نوعی بیان‌کننده‌ی اهمیت هند و نقش‌آفرینی این کشور در تعاملات و بازی قدرت سیاسی در نظام بین‌الملل و نقش این کشور در تعاملات منطقه‌ای با تأکید بر کشور افغانستان بود. به‌نوعی این سیاست نظم آسیا- پاسیفیک را به نظم هند- پاسیفیک تغییر می‌داد. ترامپ با اعلام این سیاست جدید از راهبردهای دولت‌های گذشته در قبال مسائل مربوط به افغانستان انتقاد جدی می‌کرد و بیان داشت که سیاست‌گذاری‌های اسلاف پیشین آمریکا در خصوص این منطقه با عطف به دیدگاه‌های مرکانتیلیستی به ضرر آمریکا بوده است. وی ارائه این طرح پیشنهاد داد که ایالات متحده به‌جای ملت‌سازی و صلح‌سازی در کشوری مثل افغانستان «منافع امنیتی» خود را دنبال خواهد کرد. راهبرد خلق موقعیت ترامپ در قبال افغانستان بدین‌صورت بود که با استفاده از یک سیاست بر پایه فشار و اجبار در کنار تهدید طالبان را به میز مذاکره بکشاند تا بتواند ضمن امتیاز گیری از طالبان به‌عنوان یک بازیگر سیاسی در تعاملات داخلی افغانستان به‌نوعی فرآیند صلح‌سازی را هم پیش ببرد و در بُعد کلان سیاست خارجی این منطقه را برای حضور خود

امن گرداند تا بتواند با بازیگران قدرتمند منطقه‌ای مانند چین، روسیه و ایران نظارت داشته باشد. به‌طورکلی، ترامپ سیاست دولت سازی در افغانستان را به‌منظور صلح‌سازی و امنیت سازی طرد کرد و در تلاش بود تا با سیاست فشار مبتنی بر مذاکره<sup>۱</sup> بر طالبان آنان را وادار بر مذاکره با آمریکا گرداند تا به‌واسطه آن افغانستان به یک شریک قابل‌اعتماد برای آمریکا درآید. (Landler, 2017: 9-10). این نکته بیان‌کننده‌ی این است که صرفاً ترامپ به دنبال امتیاز گیری از دولت افغانستان است و اگر اینکه قرار است آمریکا بسترهای صلح‌سازی و امنیت سازی را در افغانستان به وجود آورد، هزینه‌های این اقدامات را باید دولت افغانستان به آمریکا بپردازد. هدف کلان ترامپ نسبت به سیاست خارجی اعلامی در قبال افغانستان و مشارکت قدرت‌های نوظهوری چون هند در این کشور عملاً نظارت بر اقدامات منطقه‌ای چین به‌عنوان یک رقیب جدی برای آمریکا بود. هدف بلندمدت ترامپ از مشارکت دادن هند در امور مربوط به افغانستان در وهله‌ی اول (جلوگیری از بازتولید دوباره تروریسم و ثانیاً) تضمین امنیت اقتصادی فرا منطقه‌ای آمریکا بود. (Benedict, 2019: 143). به‌طورکلی سیاست خارجی ترامپ در قبال افغانستان و طالبان سیاست «تهدید و فشار» بوده است. او به طالبان هشدار داده بود که اگر پای میز مذاکره با آمریکا ننشینند و ایده حل‌وفصل مسالمت‌آمیز اختلافات را قبول نکنند همه مراکز آنان را با شدیدترین حملات نابود خواهد کرد. اساساً گفتگوهای ۲۰۲۰ با طالبان بر همین مبنا قابل‌تحلیل است. دو هدف بیان شد در گفتگوهای طالبان و واشنگتن در زمان ترامپ به شرح زیر می‌باشد:

(۱) عقب‌نشینی ایالات‌متحده از افغانستان؛

(۲) تضمین‌های ضد تروریستی طالبان و عطف به داخلی سازی روند صلح‌سازی در افغانستان. یکی از نکات منفی در گفتگوی‌های ۲۰۲۰ طالبان-واشنگتن، عدم مشارکت نمایندگان دولت افغانستان و نمایندگان مردم در این مذاکرات بود که نشان‌دهنده‌ی نادیده گرفتن فرآیندهای تصمیم‌گیری داخلی در جلوگیری از تنش‌آفرینی و عدم فضای باز سیاسی در این کشور می‌باشد. از مؤلفه‌های اصلی در استراتژی ترامپ در قبال افغانستان می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

(۱) اعطای قدرت بیشتر به نیروهای ایالات‌متحده برای مقابله با تهدیدات داخلی در

افغانستان؛

<sup>1</sup> Pressure-Based Negotiation

۲) فرسایشی شدن جنگ در افغانستان و توجه به رویکردهای سیاسی در روند صلح‌سازی؛

۳) تثبیت حضور بلندمدت در افغانستان و گذار از رویکرد نظامی محور به رویکرد امنیتی - اطلاعاتی محور؛

۴) دعوت از هند برای ایفای یک نقش سازنده در افغانستان به منظور کمک‌های اقتصادی و توسعه‌گرایانه.

### ۳-۴-۴. نئو همیلتونیسم و سیاست خارجی آمریکا در دوران بایدن

در سپهر سیاسی ایالات متحده آمریکا گفتمان‌ها و رویکردهای متعددی در زمینه جهت‌گیری سیاست خارجی آمریکا مطرح شده است. این نوع از گفتمان‌ها مانند جکسونیسم، همیلتونیسم و یا ویلسونیسم در تصمیم‌سازی دولت‌های ایالات متحده چه در بُعد داخلی و چه در عرصه خارجی مؤثر است (Watson, 2020: 3-6). الگوی تفکری حاکم در سیاست خارجی بایدن را با عطف به مواضع سخنرانی‌های وی در کمپین‌های انتخاباتی و مصاحبه‌های تلویزیونی بر پایه قرائت جدید «نئو همیلتونیسم» قلمداد کرد. این الگوی تفکری بر این مبنا می‌باشد که کنشگری ایالات متحده در سیاست داخلی و سیاست خارجی بر پایه اصل قانون اساسی، حمایت از دموکراسی آمریکایی، سیستم فدرالیسم، کسب قدرت و جاه‌طلبی در عرصه داخلی و خارجی می‌باشد. بر همین مبنا الگوی سیاست خارجی آمریکا در دوران بایدن بر محور نئو همیلتونیسم جدید که در کنار افزایش قدرت اقتصادی، اشاعه ارزش‌های آمریکایی در سطوح بین‌المللی به وسیله اقدامات چندجانبه‌گرایانه خواهد بود. طرح کلی سیاست خارجی ایالات متحده در دوران پسا ترامپ نشانگر آن است که، اعتبار و نفوذ جهانی ایالات متحده آمریکا کاهش یافته است و هدف نهایی دولت جدید احیا ارزش‌ها و قدرت جهانی ایالات متحده خواهد بود (Grajewski, 2020: 3-5). به نوعی سیاست خارجی آمریکا در عصر گذار از ترامپ به بایدن بازیابی رهبری آمریکا در سطح نظام بین‌الملل بر محور دیپلماسی خواهد بود. به بیان دیگر سیاست خارجی آمریکا در دوران بایدن، بازسازی ساختاری دستگاه سیاست خارجی آمریکا خواهد بود. در بیان اولویت‌های سیاست خارجی جو بایدن می‌توان به مواردی اشاره کرده که به شرح زیر می‌باشد:

۱) رویارویی با پاندمی Covid19؛

۲) تنش‌زدایی با چین، اتحادیه اروپا و روسیه؛

۳) بازگشت به پیمان‌های بین‌المللی؛

۴) به کار گرفتن سیاست قدرت هوشمند.

بایدن در ارزیابی تهدیدات پیش‌روی سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا، مسائل اقتصادی، سیاسی و زیست‌محیطی را از چالش‌های جدی سیاست خارجی دولت خود می‌داند (Jeffrey, 2020: 7-10) وی تا حد زیادی در سخنرانی‌های انتخاباتی خود از راه‌حل‌های غیرنظامی برای حل و فصل چالش‌های سیاست خارجی نام برده است که ریشه در تفکرات نئوهیلمتونسمی وی دارد. وی مهم‌ترین عامل برای حل تعارضات و منازعات را، قدرت دیپلماسی در پایه ائتلاف‌سازی می‌داند و همواره از این منظر بر قدرت ارزش‌های آمریکایی هم تأکید کرده است که به‌نوعی الگوی سیاست خارجی باید را می‌توان «الگوی نئوهیلمتونسم» دانست. یکی از سیاست‌های بایدن در عرصه سیاست خارجی بر محور آسیا، طرح «ابتکار چهارضلعی»<sup>۱</sup> خواهد بود. اساساً این طرح یک برنامه امنیتی در آسیا بر مقابله با توسعه‌طلبی‌های چین و روسیه و مقابله با تروریسم و با همکاری آمریکا، استرالیا، ژاپن و هند می‌باشد. این طرح یک اتحاد استراتژیک و نوپا برای اجماع منطقه‌ای و فرا منطقه‌ای خواهد بود که زمینه همکاری مشترک استراتژیک بر پایه نگرش‌های واقع‌گرایانه را فراهم خواهد آورد.

#### ۴-۴-۴. بایدن و بحران تصمیم‌گیری در قبال صلح‌سازی در افغانستان

جو بایدن در خصوص مسئله افغانستان گزینه‌های قدرتمندی نخواهد داشت. او باید تصمیم بگیرد که نسبت به توافق صلحی که در زمان دونالد ترامپ ایجاد شده است احترام می‌گذارد یا خیر و یا اینکه تصمیم به خروج از افغانستان خواهد گرفت. نکته مهم این است که هیچ‌گونه صلحی در این کشور وجود ندارد و اساساً بایدن با سه گزینه روبه‌رو خواهد بود: (۱) حضور در افغانستان، (۲) خروج کامل نیروها از افغانستان، (۳) خروج مشروط به وضعیت. افزایش خشونت‌ها در افغانستان نشان می‌دهد که بی‌ثباتی جدیدی در افغانستان در شکل‌گیری است و ارقام تلفات نظامی به ۸۹۱ مورد رسیده است که همه نشان از عدم برقراری صلح و صلح‌سازی در افغانستان می‌باشد. افزایش ترور فعالان جامعه مدنی، مشکلات حقوق بشری و

<sup>1</sup> Quadrilateral Initiative

مسئله مربوط به زنان و همچنین گسترش بی‌ثباتی و تنش‌ها در جنوب افغانستان بیان می‌کند که رئیس‌جمهور جدید با بحران جدی مواجه خواهد شد. علیرغم میلیاردها دلاری که آمریکا از زمان جرج بوش (پسر) تا امروز در این کشور هزینه کرده است؛ اما همچنان افغانستان در لیست کشورهای کم توسعه قرار دارد و اساساً افزایش فزاینده‌ی خشونت‌ها، فسادهای بومی، حکمرانی ضعیف و غیر دموکراتیک، آموزش و بهداشت ضعیف بر فرآیند صلح‌سازی در این کشور اثرگذاری منفی داشته است (Lasher & Rinehart, 2018: 858-861). به نظر می‌رسد با توجه با این بحران‌ها خروج از افغانستان گزینه‌ای نامعقول برای دولت بایدن خواهد بود، به‌نوعی او خواهان افزایش سطح مسئولیت‌پذیری‌ها بیشتر در جامعه افغانستان برای حل و فصل بحران‌ها و جنگ می‌باشد. در باب سیاست خارجی آمریکا در قبال افغانستان دولت بایدن بیان کرده است که پس از خروج نیروهای آمریکایی از افغانستان این کشور همچنان از دولت کابل حمایت خواهد کرد. به‌طورکلی، با پایان یافتن مأموریت ناتو در افغانستان، آمریکا و شرکای بین‌المللی این کشور به یکسری مسائل فوری که شامل موارد زیر است رسیدگی خواهند داشت:

(۱) پیشبرد روند صلح‌سازی در داخل افغانستان و تثبیت امنیت‌سازی در این کشور؛

(۲) بازسازی برنامه‌های کمک به غیرنظامیان و دولت مرکزی؛

(۳) حفظ و نظارت مؤثر بر استراتژی ضد تروریسم و همچنین تدوین یک طرح منسجم برای

حضور بین‌المللی - منطقه‌ای در افغانستان در جهت جلوگیری از گسترش ناامنی و خشونت؛

(۴) اعمال ابزار حقوق بشری به‌ویژه در میان قشر جوان و زنان افغانستان. با توجه به این

موارد ایجاد یک چارچوب جامع که به این موضوعات بپردازد از مسائل پیش‌روی دولت

بایدن در قبال افغانستان است. دولت بایدن می‌تواند با همکاری شرکای بین‌المللی و بازیگران

منطقه‌ای در مورد افغانستان مراحل را در روند صلح‌سازی و تثبیت امنیت پایدار در این

کشور پیش ببرد و بستر حضور استراتژیکی خود را در نظم آسیای مرکزی فراهم آورد.

مرحله‌ی اول) اجرای سیاست پارلماسی داخلی؛ به این معنا که دولت بایدن با طراحی و

تصویب یک برنامه جامع در کنگره به حفظ امنیت پایدار در افغانستان و حمایت از دولت

مرکزی بپردازد، مرحله‌ی دوم) اجرا و پیشبرد سیاست قدرت هوشمند در پرتو مسائل حقوق

بشری برای مقابله با آپارتاید جنسیتی در افغانستان و تئوریزه شدن آن توسط طالبان برای

هموار شده مسیر دموکراتیک‌سازی و توانمندسازی اجتماعی، مرحله‌ی سوم) از دیگر مراحل و سناریوهای پیش روی دولت بایدن در باب افغانستان ائتلاف‌سازی نهادگرایانه بین‌المللی برای حمایت از دولت مرکزی افغان‌ها؛ ائتلافی که با همراهی نهادهایی چون بانک جهانی، سازمان ملل به‌منظور شناسایی اولویت‌های داخلی این کشور برای صلح‌سازی و پایداری امنیت خواهد بود (Wayne, 2021). از دیگر مراحل و سناریوهای سیاست‌گذاری دولت بایدن برای افغانستان، بسترسازی اقتصادی در این کشور به‌منظور جذب فاینانس‌های مالی - سرمایه‌گذاری خواهد بود. اساساً این مراحل در بستر یک سیاست خارجی صلح‌ساز منطقه‌ای صورت خواهد گرفت.

سیاست خارجی ایالات متحده در دهه‌های اخیر در کشورهای شکننده‌ای مثل افغانستان معمولاً در یک مسیر دوگانه‌ای قرار داشته است، مسیری که در ابتدا به‌منظور استحکام بخشی و بی‌اعتبار کردن دولت‌سازی تلقی شده است. به بیان دیگر، در استراتژی نوین دولت بایدن در قبال افغانستان رویکرد منطقه‌ای برای ایجاد ثبات در دولت‌های شکننده مؤثر می‌باشد. نگرشی که بیان می‌دارد هم‌زمان با خروج نیروها، حمایت‌های متعدد و متنوع با کنشگری بازیگران منطقه‌ای صورت می‌پذیرد. به عبارت دیگر تیم سیاست خارجی بایدن عقیده دارد تعیین یک استراتژی منطقه‌محور برای پایداری ثبات می‌تواند به امنیت‌سازی و تثبیت فرآیند صلح در افغانستان کمک کند. به بیان دیگر، تعیین یک جزیره ثبات به‌عنوان یک استراتژی راهبردی می‌تواند امنیت و پروسه صلح‌سازی را به وجود آورد. استراتژی جزیره ثبات در قبال افغانستان یعنی توانمندسازی اجتماعی، سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های موجود می‌باشد. اساساً این سؤال مطرح می‌شود که سیاست خارجی دولت بایدن در قبال افغانستان به‌منظور صلح‌سازی در چارچوب جزیره ثبات و خروج راهبردی از این کشور چگونه قابل تبیین است؟ در این راستا بایدن و تیم سیاست خارجی او با سه گزینه روبه‌رو است: (۱) تمرکززدایی، (۲) کمک‌های بلندمدت و (۳) حذف مخرب‌های خارجی. بایدن نخست با عطف با نگرش تمرکززدایی در تلاش خواهد بود انجام یکسری از محدودیت‌های محلی - منطقه‌ای در غالب یک قرارداد اجتماعی نزاع حاکمیتی کاهش یابد و به‌نوعی بستر وابسته‌سازی دولت افغانستان به حمایت‌ها و اصلاحات ساختاری - آمریکایی ایجاد گردد. دوم، انجام کمک‌های بلندمدت برای تغییرات نهادی و تعریف پروژه‌های جدید، انگیزه رهبران داخلی برای تغییر افزایش یابد. به‌نوعی این

سیاست خارجی در پرتو افزایش سطح ارتباط اجتماعی و سرمایه‌گذاری در مناطق خواهد بود. سوم، حذف پيشران‌های مخرب در قبال افغانستان است؛ به‌طوری‌که آمریکا بتواند با همراهی متحدان بین‌المللی و نهادها به مهار تقابل‌های منطقه‌ای و ماجراجویی‌های منازعه‌گستر کشورهایمانند پاکستان در افغانستان پایان دهد (Hirsch and Whitsell, 2021). به‌طورکلی، سیاست خارجی بایدن در قبال مسئله صلح‌سازی در افغانستان در غالب سیاست ردپای کوچک<sup>۱</sup> خواهد بود. به این معنا که با توجه به خروج بخشی از نیروها، همچنان به این کشور توجه خواهد شد تا اساساً مانع از رشد دوباره تروریسم شود. بدین منظور افغانستان از یک هارتلند ایدئولوژیک در دستگاه سیاست خارجی بایدن برخوردار خواهد بود تا در این کشور تروریسم و ناامنی دوباره پا نگیرد. به‌طورکلی، سیاست‌های اعلامی بایدن در برابر موضوع افغانستان به شرح زیر است (Welnabaum, 2021: 12):

(۱) کاهش نیروهای آمریکا منوط به پایبندی طالبان بر تعهدات توافقنامه دوحه است (تنش‌زدایی در برابر تنش‌زدایی)؛

(۲) ادامه حمایت از دولت مرکزی برای توانمندسازی اجتماعی حکمرانی در افغانستان؛

(۳) دولت‌سازی پایدار و نظم مبتنی بر دولت به‌منظور فرصت‌سازی برای مذاکره با طالبان. یکی از اهداف راهبردی سیاست خارجی بایدن در قابل مسئله صلح‌سازی در افغانستان افزایش پتانسیل‌های اقتصادی داخلی این کشور برای افزایش سطح ثبات و پیوند استراتژیک این کشور با آسیای مرکزی است (Ryan, 2021: 2-3). به همین دلیل در پلن‌گذاری سیاست خارجی بایدن در افغانستان تغییر اقتصاد جنگ‌محور به اقتصاد ثبات‌محور امنیت‌ساز از جایگاه بالایی برخوردار است. یکی از اهداف بلندمدت ایالات متحده در دوره بایدن برای افغانستان کالیبراسیون کردن تعهدات می‌باشد. در این زمینه اولویت‌بندی و درجه‌بندی اهداف آمریکا در برابر افغانستان مطرح خواهد بود و در پرتو آن نظارت‌های فرمانطقه‌ای در قبال بازیگرانی مثل چین، روسیه و ایران مدنظر واقع می‌شود.

در دسامبر ۲۰۲۰ وزارت امور خارجه آمریکا، استراتژی‌های سیاست خارجی آمریکا برای حضور مؤثر در افغانستان و تثبیت صلح را تدوین نمود. اساساً در این استراتژی گذار از شکنندگی دولت به ملت‌سازی متکی بر خود به چشم می‌خورد و اصول این استراتژی بدین

<sup>1</sup> Have a Small Foot Print



شرح می‌باشد: الف) استراتژی پیشگیرانه: یعنی پیش‌بینی روندها و رویدادهای منازعه‌آمیز و تلاش برای تبدیل آنان به فرصت‌های تعمیق صلح، ب) پایدارسازی اجتماعی: به معنای توانمندسازی گروه‌های اجتماعی داخلی در افغانستان و بسترسازی برای مشارکت‌های فراگیر در جهت پایدارسازی محیطی، ج) مشارکت: یعنی تقسیم مسؤلیت با همراهی متحدان منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای در چارچوب گفتمان‌سازی اثتلافی. از دیگر سیاست‌های راهبردی دولت بایدن در افغانستان فعال‌سازی بستر منطقه‌ای می‌باشد. به این معنا که آمریکا با همراهی متحدان بین‌المللی خود بازیگران سطح منطقه‌ای را در قبال فرآیند صلح‌سازی در افغانستان درگیر خواهد کرد تا این سیاست به‌نوعی منجر به معماری ساختار امنیتی این کشور گردد (Baryalay and NasimSadat, 2020: 10). به‌طورکلی، ماتریس فرآیند صلح‌سازی آمریکا از دوران بوش پسر تا دوران بایدن به شرح زیر می‌باشد:

۱) مداخله‌گرایی (Intervention)؛

۲) بازسازی (Reconstruction)؛

۳) عقب‌نشینی (Withdrawal).

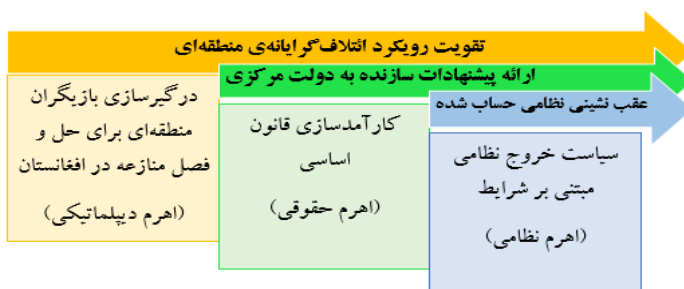
مسیر اول که از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۸ را شامل می‌شود دربرگیرنده‌ی مداخله‌جویی، صلح‌سازی قهری و دولت - ملت‌سازی از بالا می‌باشد. مسیر دوم با عطف با ماتریس بیان‌شده بازسازی اجتماعی، پایدارسازی، عقب‌نشینی و واگذاری محدود اختیارات به نخبگان تربیت‌شده از سال ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۶ را در برمی‌گیرد. مسیر سوم که تا حدودی شامل نقاط اشتراک سیاست‌گذاری‌های دوره ترامپ و بایدن می‌شود ادامه تحول در سیاست‌گذاری، پیشبرد روند صلح‌سازی با عطف به گفتگوهای میان‌گروهی و عقب‌نشینی راهبردی می‌شود.

استراتژی‌های دنبال‌شونده صلح‌سازی در افغانستان با توجه به ماتریس (IRW) :

- امنیت/امنیت‌سازی (صلح‌سازی قهری)؛
- قانون و برقراری نظم
- حکمرانی
- اقتصاد
- جامعه

با عطف به ماتریس صلح‌سازی استراتژی‌های تثبیت صلح آمریکا از زمان بوش تا دوران

بایدن در قبال افغانستان ضمن مسیره‌های سه‌گانه بیان‌شده از مداخله‌جویی و صلح‌سازی قهری تا ادامه تحول سیاست‌گذاری صلح‌سازی در این کشور مطابق بر پنج استراتژی کلان بوده است به‌طوری‌که از سال ۲۰۰۱ امنیت‌سازی مداخله‌جویانه بر محور جنگ امنیت‌ساز و همچنین گذار به لیبرال دموکراسی امنیت‌ساز و تحول در یک جامعه یاغی در دوران بوش به دیپلماسی تحولی و سیاست خارجی رفتارساز به‌منظور دولت‌سازی وبری در دوران اوباما منتقل شد. از سال ۲۰۱۶ تا ۲۰۲۰ ماتریس صلح‌سازی آمریکا علیرغم مداخله‌گرایی راهبردی و معماری امنیتی برای تثبیت صلح‌سازی بر محور درونی‌سازی روند صلح مفصل‌بندی شد و در غایت نهایی آن فرسایشی شدن جنگ را دنبال می‌کرد. باروی کار آمدن ماتریس صلح‌سازی آمریکا استراتژی عقب‌نشینی معطوف بر شرایط خواهد بود و به‌نوعی الگوی پیشنهادی بایدن بر محور اهرم‌های سه‌گانه‌ی دیپلماتیکی، حقوقی و نظامی خواهد بود.



شکل ۱-۱) الگوی دولت بایدن برای صلح‌سازی در افغانستان (منبع: نگارنده‌گان)

#### ۴-۴-۱) تأثیر عقب‌نشینی نظامی ایالات متحده آمریکا از افغانستان در زمان بایدن

##### و دینامیک امنیتی آن

دینامیک امنیتی سیاست‌گذاری آمریکا در قبال مسئله افغانستان و خروج نیروهای نظامی از این کشور که از سال ۲۰۰۱ تا بدین لحظه بر دو محور بسیار مهم استوار شده است که بدین شرح می‌باشد: (۱) مبارزه با تروریسم با شیوه‌های مدرن در غالب عملیات‌های ضد تروریسم و (۲) آموزش، مشاوره و توانمندسازی نیروهای امنیتی افغانستان برای مبارزه با ناامنی حاصل از کنشگری شبه‌نظامیان. این دو محور همواره از زمان بوش تا دوران بایدن در دینامیک امنیتی ایالات متحده خللی وارد نکرده است. در دولت بایدن هم مقامات آمریکایی بیان داشته‌اند که اقدامات ضد تروریستی و مبارزه با ناامنی را در غالب سیاست «خارج از افق» را ادامه خواهند

داد. به این معنا که بایدن خاطرنشان کرده است که آمریکا بخشی از توان خود را برای جلوگیری از گسترش مجدد تروریست در این منطقه به کار خواهد گرفت (Biden, 2021). اساساً یکی از سیاست‌های اعمالی دولت بایدن در باب مسئله صلح‌سازی در افغانستان استفاده از این کشور برای اهداف فرامنطقه‌ای خواهد بود. در سیاست‌گذاری فرامنطقه‌ای آمریکا چین از جمله تهدیدات جدی به حساب می‌آید. بایدن با عطف به دکترین سد مهار و با یک سیاست ائتلاف‌ساز با شرکت کشورهای مثل ژاپن، کره جنوبی، تایوان، استرالیا، نیوزلند، هند بر نفوذ فرامنطقه‌ای چین مانع‌گذاری خواهد کرد. در این دوره بایدن در تلاش خواهد بود با اضافه کرده کشوری مثل افغانستان به این حلقه‌ی ائتلافی در تأمین اهداف فرامنطقه‌ای خود خواهد پرداخت. به‌طور کلی، در این دوره می‌توان بیان نمود که افغانستان از یک اهمیت راهبردی برخوردار خواهد شد و به‌نوعی افغانستان نقش کشور عایق<sup>۱</sup> در معادلات جهانی برای آمریکا را بازی خواهد کرد.

### نتیجه‌گیری

مسئله اصلی پژوهش آن بود که استراتژی‌های ایالات متحده آمریکا در قبال صلح‌سازی در افغانستان پس از یازده سپتامبر با تأکید بر دوران جرج بوش (پسر) تا دوران زمامداری جو بایدن چگونه بوده است و چه مسیری را دنبال خواهد کرد. برای پاسخ به این پرسش ابتدا به تبیین نظری مسئله با تأکید بر نظریه «صلح دموکراتیک/صلح‌سازی» پرداخته شد. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که پس از حادثه تروریستی یازده سپتامبر ۲۰۰۱ رویکرد کلان سیاست خارجی آمریکا از یک استراتژی و رهیافت ثبات محور به یک رهیافت و نگرش تغییرمحورانه بر پایه اتخاذ رویکردهای تهاجمی تغییر جهت داد. در علت سنجی حادثه یازده سپتامبر، دیوان‌سالاری آمریکا از دولت بوش تا دوران ترامپ عقیده داشتند که گسترش تروریسم و ناامنی به دلیل شکست پروژه دولت، نبود یک دموکراسی مدرن و حاکمیت قانون، ضعف نهادها مدنی، انسداد فضای سیاسی، فساد سیستماتیک و روندهای اقتصادی شکست‌خورده در بروز حرکت‌های گریز از مرکز و تهاجمی در افغانستان مؤثر بوده است.

در سیاست‌گذاری خارجی آمریکا بعد از یازده سپتامبر ۲۰۰۱، پیشبرد فرآیند صلح‌سازی

<sup>۱</sup> Insulation Country

در جوامع شکسته خورده از جمله مسائل راهبردی ایالات متحده به حساب آمده است به طوری که در این پروسه افغانستان به عنوان نقطه کانونی این مسئله مفصل‌بندی شد. به طور کلی از سال ۲۰۰۱ با حاکمیت نئومحافظه‌کاران پروسه صلح‌سازی قهری بر مبنای مداخله‌گرایی و گفتمان جایگزین بر محور جنگ‌امنیت‌ساز پیگیری شد. از سال ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۶ به توجه به حاکمیت گفتمان تغییرمحورانه باراک اوباما، روند صلح‌سازی در افغانستان، در غالب سیاست خارجی رفتارساز برای دموکراسی‌سازی صلح‌طلبانه و تحکیم‌ساز دولت وبری در افغانستان بوده است. با روی کار آمدن ترامپ و شیفت پارادایمی در الگوهای سیاست خارجی آمریکا، استراتژی صلح‌سازی ایالات متحده بر محور فرسایشی شدن جنگ در افغانستان و توجه به رویکردهای سیاسی در روند صلح‌سازی و تثبیت حضور بلندمدت در افغانستان و گذار از رویکرد نظامی‌محور به رویکرد امنیتی - اطلاعاتی محور چارچوب‌بندی شد، به طوری که الگوی پیشنهادی دولت ترامپ در قبال صلح‌سازی در افغانستان درونی‌سازی روندهای تثبیت صلح در این کشور بود. همزمان با روی کار آمدن بایدن در آمریکا مسئله افغانستان و صلح‌سازی در این کشور به عنوان اولین بحران تیم سیاست‌گذاری وی مطرح شد. اساساً سیاست راهبردی بایدن در باب پروسه صلح‌سازی در افغانستان در غالب سیاست رد پای کوچک، نظم مبتنی بر دولت، سیاست معطوف بر شرایط و دکترین سد مهار با عطف به اهرم‌های سه‌گانه‌ی دیپلماتیکی، حقوقی و نظامی خواهد بود.

## کتابنامه

چگنی زاده، غلامعلی و محمدرضا صحرایی (۱۳۹۴)، «صلح‌سازی در افغانستان: ۱۴ سال پس از توافق‌نامه بُن»، فصلنامه پژوهش‌های راهبردی سیاست، سال چهارم، شماره ۱۴، صص ۱۰۱-۷۱.

شهرام نیا، امیر مسعود و نازنین نظیفی نیا (۱۳۹۲) «تأثیر جهانی‌شدن بر دیپلماسی فرهنگی با تأکید بر نظریه صلح‌سازی»، فصلنامه راهبرد فرهنگ، سال ششم، شماره ۲۴، صص ۱۶۱-۱۴۱.

صحرایی، محمدرضا (۱۳۹۴)، «نقش صلح‌سازی بین‌المللی در کاهش منازعات داخلی»، رساله مقطع دکتری، دانشگاه حقوق و علوم سیاسی، دانشکده علامه طباطبایی.

کوهکن، علیرضا و آذین صحابی (۱۳۹۷) «سیاست ایالات متحده آمریکا در آسیای مرکزی در دوران بوش و اوباما»، فصلنامه مطالعات اوراسیای مرکزی، شماره ۱، صص ۲۲۵-۲۱۵.

کیوان حسینی، سید اصغر و اسدالله حبیب زاده (۱۳۹۹) «آمریکا و چالش افغانستان: از «نبرد حداقلی» به سوی «واقع‌گرایی اصولی» (۲۰۰۱ تا ۲۰۱۹)»، فصلنامه سیاست جهانی، دوره هشتم، شماره چهارم، صص ۱۵۰-۱۲۱.

گوهری مقدم، ابوذر (۱۳۹۹)، *سیاست خارجی آمریکا در عصر جدید (۱۹۰۰-۲۰۲۰)*، تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق.

محمد زاده ابراهیمی، فرزاد و محمدرضا ملکی (۱۳۹۵)، «دکترین سیاست خارجی اوباما و رژیم صهیونیستی»، فصلنامه روابط خارجی، سال هشتم، شماره ۳، صص ۱۴۴-۱۱۵.

مشیر زاده، حمیرا (۱۳۹۶)، تحول در نظریات روابط بین‌الملل، تهران: انتشارات سمت.

میرزایی، عیسی (۱۳۸۸) «استراتژی ایالات متحده در افغانستان پس از ۱۱ سپتامبر»، مقطع کارشناسی ارشد، رشته علوم سیاسی، دانشگاه علامه طباطبایی، تهران.

Newman, E., (2009). "Challenges to Peace building: Managing Spoilers during conflict resolution. Tokyo: United Nations University press.

Baryalay, Maryam and, Nasim Sadt, (2020), Survey of the Afghanistan People on the intern-Afghan Peace Negotiations, Organizations for Social Research and Analysis, <http://www.osra.af/wp-content/uploads/2020/08/peacetalks-report.pdf>.

Biden, Joe (2021), White House, Remarks by President Biden on the way forward in Afghanistan, April 14/2021. <http://www.state.gov.ir>.

Brooks, Stephen (2013), American Exceptionalism in the Age of Obama, Rutledge

- Davis, John (2019), Trump's World: Peril and Opportunity in US Foreign Policy after Obama, Rowman & Littlefield.
- Dietrich. John (2015), The George W. Bush foreign Policy Reader: Presidential Speeches with Commentary: Presidential Speeches with Commentary, Rutledge.
- Dobbins, James, Michele A. Poole, Austin Long and Benjamin Runkle(2008), After The War: Nation-building from FDR to George W.Bush, Rand Corporation.
- Felbab Brown, v (2017), "President Trump's Afghanistan Policy: Hopes and Pitfalls", in: <http://www.brookings.edu/research/president-trump-s-Afghanistan-policy-hopes-and-pitfalls/>.
- Feltman, Jeffrey (2020), Foreign Policy Ideas For The next President, [www.brookings.edu/edu/blog/order-from-chaos/2020/10/27/foreign-policy-idea-for-the-next-president](http://www.brookings.edu/edu/blog/order-from-chaos/2020/10/27/foreign-policy-idea-for-the-next-president).
- Grajewski, Marcing(2020)"Us Presidential Election[What Think Tanks Are Thinking]"Eprs ,November 2020/11/19.
- Henderson, John(2005)" Bringing peace to Bougainvillea, Securing a Peaceful Pacific, Canterbury university press, Christchurch, pages(140-151).
- Kingsbury, Benedict (2019), Mega regulation Contested: The Global Economic Order after TPP, Oxford University press.
- Kovacs, Balzac Aron, (2019) Peace infrastructures and State-building at the margins. London: Palgrave Macmillan.
- Landler, M. (2017, January 1). The Afghan War and the Evolution of Obama. The New York Times. Retrieved From <https://www.nytimes.com/2017/01/01/world/asia/obama-afghanistan-war.html>
- Lasher, j. Kevin & Rinehart, Christine (2018)" The Shadowboxes: The Obama Administration and Foreign Policy Grand Strategy" Politics & policy, Volume 44, No. 5. DOI: 850-888.10.1111
- Lederach, John Paul (1997)" Building Peace: Sustainable Reconciliation in Divide Societies" Washington, Dc; United States, Institute for peace press, Pp. 1-60.
- Marvin, G. welnbaum, (2021), the Biden Administration and the Middle East: Policy Recommendations for a Sustainable way forward, the middle East Institute, <http://me.edu/the-biden-administration-and-the-middle-east-policy-recommendations-for-a-sustainable-way-forward-march-2021/>.
- Michael. F. Hirsch and Taylor Witsell, (2021), Afghans don't need U.S. Troops, the need Island of Stability, [http://www.foreignpolicy.com/afghan-don't-need-us-troops-the-need-island-of-stability/](http://www.foreignpolicy.com/afghan-don-t-need-us-troops-the-need-island-of-stability/).

- Missy, Ryan (2021), Biden will Withdrawal U.S. Forces from Afghanistan, September/11/2021, <http://www.Wapo.st/3b1yf751/>.
- Obama, Barack (2014), Transcript of President Obama's Commencement Address at West Point, The New York Times, <http://www.nytimes.com/2014/05/29/us/politics/transcript/of-president-obamas-commencement-address-at-west-point.html?r=1>.
- Paffenholz, Tannin. (2010), Civil Society and Peace Building: A Critical Assessment, Lynne Reindeer Publisher, Boulder (review ed).
- Reychler, Luc (2001) Conceptual Framework, in Peace building: A Field Guide, London.
- Richmond, O. (2005), the Transformation of Peace. London: Palgrave Macmillan.
- Tindall, A.D. (2010). U.S. Nation-State building Operations in Afghanistan: A Case Study. Retrieved From College Of Liberal Arts & Social Sciences Theses and Dissertations. Pp. 1-320.
- Watson, Brown (2020), Presidential Climate Action on Pay one: A Foreign-Policy Guide for the Next U.S. President/October 2020; Watson Institute for International and Public Affairs.
- Wayne, Earl Anthem, (2021), Afghanistan: Continued Assistance Flows are Vital as U.S. Troops Leave, <http://www.CSIS.org/analysis-afghanistan-assistance-flows-are-vital-as-us-troops-leave-may-25-2021/>.